



بازرسی شد
۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

۱۵۵۰۱

| | | |
|-------------------------|-----------------|-----------------|
| | شماره ثبت کتاب | ۴۹۳۲ ۸۹۲۳ |
| کتابخانه مجلس شورای ملی | کتب شرح طغی راز | مؤلف |
| | | موضوع |
| | | شماره قفسه ۳۳۳۲ |
| | | ۱۰۵۲۱ |

خط فهرست شده

۴۹۳۳

نسخه حسرت راز

۲۲۳۴

در پیش

ای یمنی چنین می شتر باید که شتر او صفت محبوب درین باب میکنند و اهل
 بکس ایشان سپین که زلف را بجای ذات نشسته کرده اند خال بخت
 و خوار ابرو فال و شراب را نیز بجای گفته اند پس آنکه شتر که
 کسی شراب خورد مست میشود و مسرکه که بجای حق بر عید ظاهر میشود
 بعد بخر میشود و شمع نور اسرار میگویند معنی شاعر محبوب صفت
 سخنان چون بوقت منزل افتاد در اقامت خلاق مکل افتاد
 ای درویش یمنی مکی از خود و از مقام خود حسرت میدهند و از احوال
 دیگری حسرت دارند و سپین که در سابق ذکر چندین کس از آنجا که وی
 رفته کسی که اندرین معنی حسرت
 ضروری می شود دانستن آن ای درویش یمنی بروقت منزل
 انداده است بر موافقت مقابله یمنی میرود و ضرورت دانستن مکل

نسخه حسرت راز
 در پیش
 ای یمنی چنین می شتر باید که شتر او صفت محبوب درین باب میکنند و اهل
 بکس ایشان سپین که زلف را بجای ذات نشسته کرده اند خال بخت
 و خوار ابرو فال و شراب را نیز بجای گفته اند پس آنکه شتر که
 کسی شراب خورد مست میشود و مسرکه که بجای حق بر عید ظاهر میشود
 بعد بخر میشود و شمع نور اسرار میگویند معنی شاعر محبوب صفت
 سخنان چون بوقت منزل افتاد در اقامت خلاق مکل افتاد
 ای درویش یمنی مکی از خود و از مقام خود حسرت میدهند و از احوال
 دیگری حسرت دارند و سپین که در سابق ذکر چندین کس از آنجا که وی
 رفته کسی که اندرین معنی حسرت

نسخه حسرت راز
 در پیش
 ای یمنی چنین می شتر باید که شتر او صفت محبوب درین باب میکنند و اهل
 بکس ایشان سپین که زلف را بجای ذات نشسته کرده اند خال بخت
 و خوار ابرو فال و شراب را نیز بجای گفته اند پس آنکه شتر که
 کسی شراب خورد مست میشود و مسرکه که بجای حق بر عید ظاهر میشود
 بعد بخر میشود و شمع نور اسرار میگویند معنی شاعر محبوب صفت
 سخنان چون بوقت منزل افتاد در اقامت خلاق مکل افتاد
 ای درویش یمنی مکی از خود و از مقام خود حسرت میدهند و از احوال
 دیگری حسرت دارند و سپین که در سابق ذکر چندین کس از آنجا که وی
 رفته کسی که اندرین معنی حسرت

بسیار خوشن را از حسنی یادداشت کرد ازین پس عین دل حسنی این
کتاب را چه از ما ختم و از برای که ما ختم و مقصود چه بود و چند سال گذشت
که ما ختم ام برین می پوشیده جدا و اگر بپس ما ختم این کتاب است
که در محضر هر است شش بود علیه الرحمه سید حسینی نام داشت
و با شش خود محضر بود و هر دو در پیش سید ادین می بودند و دیگران
هر است و است سؤال از سید حسینی کردند سید حسینی در جواب این
فرمود که ما را در جواب سید حسینی است که پیش ازین درین کار آمده است
و این علوم را بسته است شما چندان ایمان در نماند به این است
است سؤال را در سلک نظم در کشم و بدست خلیفه خود می رسم و بران خدمت
از سال کردیم تا این ن می حسینی جواب شافی و کافی بگویند و این ن
قبول کردند و سید هر است و است سؤال را نظم کرد و در کتاب در آورد

و بدست

و بدست خلیفه خود داد و نزد شش نمود فرستاد چون بخت شش رسید
شش خلیفه پدید آمد تقطیعیم کرد و نامه را بسته و مطالعه کرد و به تقطیعیم
م چه تمام رسید حسینی را استود و نگذاشت که در جواب خلیفه گفت ای
در ویش خود هر که نظم نگفته ام و الا از من بگفت بسیار شرافت ام و این می
مکس می انداخته چون بار اوت خلیفه و اشارت شش مشغول شد
در سانس می است و است سؤال را جواب کرد و بگفت هم نظم و مقصود و معانی
در کتاب در آوردند و بدست خلیفه رسید حسینی داد و بست و به سید
و به سید هر است مراجعت نمود و چون چنین بود خلیفه شش نمود و با شش خود
گفت با شش بار که اندک رفیق توقع دارم که همان معنی و نظر را
در بیان اری و سیری چند بران بنمای از برای ما و شش قبول کرد
و این کتاب گلشن یعنی جامع چنان که باغ گلشن که همه حیزه در آن

بنا باشد و این کتاب گلشن را با صفت انبر برای خلیفه خود و این کتاب
 گلشن بنام نهاد و چنین بود که کتاب ساخته بود و تمام نکرد و در خواب
 دید که خطاب از حضرت ابد تعالی آمد که این کتاب را گلشن نام کن که این
 کتاب از آن ماست و چنین نام این گلشن را هم از برای این کرده است
 و الله اعلم
 و بحسرت ناگهان در راه توالت
 که این را گفته است
 رسید از خدمت امیر اسان
 ما تمام مسر چون چشمه نور
 در آن عصر از آن گذشته او
 فرستاده برادر باب معنی
 یعنی مددی و بی و صفت سادست
 سواپی باید از آن لطف احسان
 بزرگی کار در آنجا بود مشهور
 همه اسلخ اسان اگر و همه
 نوشته نامه در باب معنی
 در آنجا مشکلی چه از عبارت

زنگنه

که امیر مینوش که در مشایخ نشسته یک طایفه اندر اسل معنی دیگر نموده و چنین
 پرستند
 بر و از کسرا و چشپی و کسرا و چشپی
 که ذکر در قمر است طاقت و یاری دیدن و شناختن حق نیست چشپی
 دیگر بی باید و پیش اسل چشم بود و نوع چشم بهیئت و چشم
 قمر ایست هر چشم بهیئت باطل را بی نیاید و چشم بهیئت حق را پرستند
 و درین باب مولانا محمد شیرین علیه الرحمه بنی بنیر موده است که چشم حق بین
 بحسرت حق نتواند دیدن و بین باطل اندر نظر مردم باطل و بین
 چو چشم فانی چون بود از حصول
 زوحدت دیدن حق شد محط
 ز پناهی اندر ایست شبیه
 ز یک چشمت او را که از تنزیه
 شایع تر از آن بس که کفر و باطل
 سر او چشم نیکی گشت حاصل

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, located at the top of the page. The text is partially obscured by a horizontal line and appears to be a reference to a specific work or subject.

و موجود میگردد اولیائی باید که الله تعالی بر پسر پهل ذات توجه نماید و یکی
 کند تا آن چیز موجود شود و بعد از آن بجای صفات و بعد از آن تجل افعال
 زیرا که سه چیز مظهر ذات و صفات و افعال اند صفات را بی ذات
 ظهوری نیست و افعال را بی صفات وجودی نیست پس آنچه باقی باشد
 ذات و صفات و افعال و مشتق چیزی را که باقیست و پاینده اقبال
 فکر نیست و فکر و اندیشه در صفات و افعال و کمونات که چونست
 و چند و چهر است شیخ فی الدین عراقی می گوید در بحث ذات این بحث
 چون باوصاف ظاهر شود پس این بذات حاضر شد
 و این مسنی نزد علما جایز نیست بسبب آنکه ایشان گفتیم از صفای
 بیاد و ندس عجوب اند خدا را بسم خدا میداند نه بذات ایشان را
 بگویند و الا علم بر پسر نیست اول علم الیقین و عین الیقین

و حق الیقین

و حق الیقین و در هر سه نفی سلسله اند علم تعریف گفته است که علم الیقین
 با عطاء الدلیل و عین الیقین با عطیة المشاهدة و حق الیقین با حصول العلم
 با ایداد و لا فک الشهود و این هر سه مرتبه را علم گفته اند فافهم

بود در ذات حق اندیشه پهل
 ای حال محض دان تقییل حاصل
 یعنی گفتیم که چونست
 چو ایانت روشن گفته از ذات
 کمز در ذات او روشن از ایانت
 یعنی گفتیم که صفات و افعال
 و کمونات از ذات ظاهر موجود شده اند و ایجا ایانت عبادت از پیش
 بر مدعی ابایان است دلیلست
 مع علم بر نود اوست پهل
 کجا او کرد در از عالم هویدا
 ای درویشش مع علم بر نود
 ذات ظاهر شده اند و ذات از پیش شیعی ظاهر میشود به سبب آنکه در ظاهر
 موجود اوست و مظهر اشیا به نسبت او معدوم اند

کنج ذوات اندر مظهر که بجات مست جلاله میسر

ای درویش منی گفته اند که الحث اذا قرن بالقدیم لم یبق اثر منی

مربعه جلال و قریب افت خود ظاهر شود مظهر را هیچ اثر نماند

یعنی اگر کسی بگوید برب انکه هرگاه که مخلوق بنا مخلوقی قایم کرد و ان مخلوق

از ان از زوایا در ان نا مخلوق شود

ما بعد از خدای کتاب خدایه در چشم فاش در دیدن احباب

نموده اند و اندر کتب در ان موضع که نور حق دین است چه جای گفت و گوی خیر علی است

نحوه ابراهیم علیه السلام با معنی ملک مقرب و لانی مرسل پیمان عشق را

و قیامت قرب و اصل کائنات ان جبرئیل نبی در مرتبه

و عدت و مقام شهن اعیان به پیغام و واسطه نیست ای درو

یعنی روایت کرده اند که پنا میر علیه السلام در شب معراج نزد حضرت

حق موند

که حق اندر نور خود نشاند
منند که نور خود انده شد

حق موند فرمود که با فی جبرئیل در جواب و نمود نمود نوت اغله لا حشر

یعنی اگر من یک بند انگشت شوم البته سوخته شوم

و نشسته کوبه در در قرب درگاه کنج در مقام بی مساحت

ای درویش بیاید دانست که نشسته از این ان اشرف و انسان

از ملائکه اهل سبب انکه نشسته یک جهت دارد که مژده و عاقبت

و انبیا و و جت و در جیم و روح کمال درین بدن توان کردن

ملائکه را نسبت با حق قلب و اسطه است و اقرب از انسان است

بمان او و موجود او پیش بعدی نیست و انبیا را نسبت با موجود

خود چیست و همش مژده در رست زیرا که ملائکه در اول انوش

اند و این در اخر انوش شیخ بی سحر ماید که

قدیمها را عشق است و در در در اجتناب از در عود نیست

و نوت اغله لا حشر
چون او که در سوز خود
چون او که در سوز خود
بود و خسر در ذات انوار
با چشم خود در چشم خود
یعنی حق که نور خود نشاند
در چشم خود ان غیر ممکن
که حق خود نشاند و او را که
حق توان که در عشق تر است
چون انکه در نور خود نشاند
موجود در عظمه نور است
چون او که در سوز خود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم است که در دوزخ و سزا است و عدم در دوزخ و
وصال
بسم زادر اک و تار یک که در د
ای در ویش یعنی قتل است
چون آنکشت نزد چشم بیا دی چشم چری را نمی چند جینی اند تقای
پاییده جهان نزدیک است پس و اندک نیست بدلیل این است
که خدا ی تقای میز ماید که و فی انکرا قدم تبصروا
سبیه چون قایق نور بهر نیست
انوار پس ایستاد و پیشی بخت و عدت است که گفتیم مشهور افزینست
چه نسبت خاک را با عالم پاک
که در اکیت عجز از درک ادراک
ای در ویش یعنی میگوید که مخلوق را
بناحق چه کار نیست است معنی نیست و چون نیست ادراک نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم است که در دوزخ و سزا است و عدم در دوزخ و
وصال
بسم زادر اک و تار یک که در د
ای در ویش یعنی قتل است
چون آنکشت نزد چشم بیا دی چشم چری را نمی چند جینی اند تقای
پاییده جهان نزدیک است پس و اندک نیست بدلیل این است
که خدا ی تقای میز ماید که و فی انکرا قدم تبصروا
سبیه چون قایق نور بهر نیست
انوار پس ایستاد و پیشی بخت و عدت است که گفتیم مشهور افزینست
چه نسبت خاک را با عالم پاک
که در اکیت عجز از درک ادراک
ای در ویش یعنی میگوید که مخلوق را
بناحق چه کار نیست است معنی نیست و چون نیست ادراک نیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

ان قوه

منطق
طبیعت

امکان یافتن از او در این حقیقت مطلق در ظاهر و باطن خود که دو عالم از جنس این بود
بدانست که در او را آشکوف شد و او را بسیار روی این عالم است
شبیه یکدیگر و بیگانه چنانچه در کتب داند حال را یکبار از آن معلوم
و چون هیچ نباشد که از آن اصل تمام از هر دو بسیار روی باشد که
مستی نیست مستی دوم است که باز آن حدیث در وقت بدین معنی
رسول می فرماید که اندیشا سر ام علی اصل از حق و از حشر و عالم
علی اصل از ما و ما حشر اما علی اهل الله تعالی باید دانست که آن بر
نوعت بعضی اهل دینی و بعضی اصل از حق و یکی اهل الله و هم که میخواهد
که اصل شود ترک کرد و بیاید کردن که از چشم هر دو ظاهر و برتر
و او را در بسیار و کافیه میخوانند بسبب آنکه هیچ مناسب بر آن
ندارد گفته اند که اعتقاد و انکار از کتب مناسبت است

این امر که
از آن از روی
ساده که در
نوعت آنکه در
نوعت آنکه در
و قیاس
ساده که در
که راه شرح
نوعت آنکه در
که در آنکه در
نوعت آنکه در

۷

مشق برایش شد و چند ز قال پیارند و هر دو منقش است من و ندی
اشق بصورت سرخ شد و می هبت گرم گشت و چون از مشق پرور
او بردند با او را در ور پسند همان ز قال اصلی شد که بود بصورت سیاه
بصورت سیاه و معنی سرد شد و این مشق استعاره از آن است که بعد
عجب سیر و سلوک می رسید و به کمال جمعیت احاطت میکند و تجلی
دانش یافته میشود و چون تجلی از پیر برود همان بعد است که بود فافهم
سواد او چنانچه از این درویش سواد اعظم آمد یکم و بیش از
سواد او چه در و بیش در دو عالم است که طالب ساکب در ظاهر و باطن
خود که دو عالم است حقیقت مطلق را آشکوف و روشن غن میزد از این سواد
اعظم شواهد بود از این طاعت عظیم تر نیست ای درویش باید
دانست که در بسیار برد و نوعت کسری ظاهر و شریه طبعین

بخشید نظام را که عظیم و عزیز باطن را انظم میگویند بپاک سلطان
 ابراهیم بنزید کرده بود یک واک را ترک کرده بود در بغداد بود
 و بخت شش چند پانصد و آنست که او عشر بود کرده است مرید خود
 در باز از بغداد فرستاد تا برود و ابراهیم را ناکالان قشایه
 بنزد درویش اند و شش در بازار بود او را حکم سیلی نزد و چون شش
 روی باز پس کرد فرمود که برو و چند را بگوئی که پاشای را درین طرز
 کرده ام در ویش نزد شش بنید آمد و گفت قشایه در جواب گفت
 که برو شش را بگوئی که پادشاهی را درین طرز را کرده ام اشارت
 کرد که برو و طشای در کردن او کن و تو پا و در ساعت درویش
 دوید و طشای در کردن کرد و نزد شش آورد و چون نزد شش
 پامد سلام کرد شش در جواب سلام سوال کرد که چند سالست پادشاهی

۱۱۱

مع آ
 از ل از
 ساد ن
 لوت اند
 نجو ادر
 و قبا
 سواد
 کمره
 در قبا
 در حو ان
 بنزد کون

پادشاه را ترک فرموده اند جواب فرمود که چای سالست شش جواب فرمود
 و گفت که بخشید کرده و الا نشکر کرده در جواب گفت که نفس بر چه چیز است
 قال الشیخ الشریع قوق بالی ملک شمار این یقین نیست چون قشایه
 در نظر گرفت که شش که اگر همان پادشاهی بودی که توانست قشایه زن و او
 اند که بعد از سی سال حجاب او پس مدتی در در ترا سی سال شده است
 و هنوز بدو زنده است چه میگویم چه هست این نکته را یک
 شب روشن میان روز تا یک مراد به شب روشن و جدت در مطلقه
 مطلق است یعنی دوست که در تعینات فاکسرام موجود است
 و م ا دار روز تا یک لکن است که وجودی پس خود ندر تا یک است
 ای در ویش یعنی بیاید است که مراد به شب روشن و جدت که حقیقه اکل است مراد به شب روشن
 روشن است که در تعینات فاکسرام موجود است و مراد به روز نور و جدت

منور
 و جم
 نظی هر
 نظی هر
 تعینات
 مراد به شب روشن

و حدیث است ما که است بر خود وجود ندارد و حدیث است و این معنی را
 در کس سر ماکت درین باشد که احوال بخیر است
 سخن دارم ولی تا گفتن اول است جی می شد پس مکان است
 و در اینجا سخن پسر است و الا قابل را فی بینم فایتم فیل
 اگر خواهی که منی چشم و حوز را حاجت قد با جرم و دیگر
 این که بفر چون جسم خود شید را و اگر کند اجتناب است افندی
 دیگر ذات حق نیز در کس فی شود بی و رسط اسما و صفات که جام جهان
 نامی است و اشارت از است ای در ویشی یعنی میگوید که اگر کسی
 میخواهد که جسم اثناب را مشاهده کند باید که جوئی دیگر را نظر
 پاورد تا قسرها اثناب را مشاهده کند شدن بر رفیق الباس شال
 عدم ایمین مستیست مطلق کز و پداست عکس نباش حق
 ۵۵

۵۵

شبهه ای که است بر خود وجود ندارد و حدیث است و این معنی را
 کند و معنی این است که اگر خواهی که کس خود را به اند و مشاهده
 کند در صورت انسانی و در تا حیوانی و با در صورت دیگر مشاهده می باید
 کردن بی تعین مصرف حاصل بی توان کردن
 چو چشم سر ندارد و حافت و بت توان خود شید تا بیان اید در باب
 از و چون روشنی کمتر نماید در راه که نوعی بی فضا به
 یعنی از اثناب روشنی بظرافت خود بنا شد در چیزی دیگر مشاهده
 مسمی می بصر زیادت میشود انگاه میتوان مشاهده کردن و درین باب
 رسول علیه السلام می فرماید که رایت زنی فی احسن صورة
 عدم ایمین مستیست مطلق کز و پداست عکس نباش حق
 مراد عدم اخلافت که جمیع موجودات درین آیه ظاهر و عاقل هر چیز مظهر
 از عدم ایمین مستیست مطلق کز و پداست عکس نباش حق

سید محمد
از ادوار این عالم جبروت گویند ای درویش یعنی عدم ایضا ہے

از ادوار این عالم جبروت گویند ای درویش یعنی عدم ایضا ہے
عبارات از عالم او است باعتبار دیگر اعیان ثابت است و عبارت
از اعیان ثابت حقایق گویند و ظهور حق اوست و در خوانند حق
ظاهر میشود و پیدا که عبارت از این عالم اوست

عدم چون گشت پسنی را متعال در عکس شد اندر حال ماسل
ای درویش یعنی عالم را وجودی بی باید و وجود حق را ظهوری بی پس هر دو
برین معنی متعالی اند و ازین میان انسان ظاهر و موجد میشود که
عکس هست سائل سوال میکند که این عکس چیست جواب
میکوئیم که این عکس یعنی اوست که رسول علیه السلام فرماید
خلق الله تباری ادم علی صورت ارقم و در جای دیگر عکس یعنی ضد آمده است
شدان و هدایت ازین کثرت بدو یکی چون شمردی گشت بسیار

ای درویش

تو از عالم عین لفظی شنیدی پاره که از عالم حب ویریه
ای درویش میکویند که هر که درین گمش است عالم موانعی و بیس وجودی
و دیگر گفته اند که عالم عبارت از وجود خارجیست و وجود حق حقیقی حقیقت
بود انبسی در صورت باز معنی چه چهرت اخوت چو نت دشتی
این زمان وقت که از ما در وجودی اید و کسب و کلمات بی نماید
دنیاست و چون حقیقت خودی را پس از احسنرت بگویند و با شاق جمع
مثل غنای مقام موقوفین آن متواتر است بعد از آن احسنرت بی درویش
یعنی صورت عبارت از غنمت و معنی اشاعت به طبع در مثل
آورده اند که روح هر شیئی طبعش آن ثبات است و این معنی پسند آمده
عید ارتقاء دفع دیگر حق و بعد گفته است ظاهر و باطن تو ای پدید
ظاهر و باطن تو ای پدید ظاهر و باطن تو ای پدید

و هیچ سودا درین فتوی علیه الرحمه نقل فرموده است که دینی از مقام
تو دست تا بر نه کمال رسیده و حضرت بعد از کمال وقت او عصر
ببین تعسیر بر وقت بر جمل و علم باشد دینی و اخلاقی

یکو پسین و کوه قاف چو بود بشت و دوزخ و افسرد چو بود
ای در ویش فرموده اند که پسین عبارت از عتبه این است
و کوه قاف اشارت بحکم انسانست و در نتیجه محقق نوشته اند
که بشت عبارت از مرتبه قلب است و دوزخ کنایه از مرتبه نفس است
بدلیل اینست بشت جاودان غایبی دل است نفس شاد دوزخ منزل
ست و در حدیث آمده است این رسول سبق اسلم الله الی الله یعنی
رسول بنمایند که دوزخ نازیده است که سیر اند اسلم الله الی الله یعنی خدا و کشت
اندر که بشت صفت جمال و دوزخ صفت جلال است

که است

عالم ارواح
که است این جهان چون نیست پیرا که بگز و ریش بود یکجا ارجح
ازین یک ماه مراد یک دور نفس است که عبارت از هزار سال باشد گمان
مقدار خمیس سته چون دوره را تخمین وجودی لازم باشد البته مقدار
بودن روح در یک مرتبه در هر دور و در تخمین شود پس یک روز اینجا
یک ماه اینجا باشد ای درویش اگر عالم ارواح را اعتبار کنی یک روز
یک ماه عالم اجسام است پس آنکه عالم ارواح عالم لطیفست و این عالم
عالم کثیفست همین بود جهان انز که در هر
زمانا بهر و انز شنیده ای ای درویش نبی خدای تعالی
چشم یاد کند که خدا اقربا تبعدن یعنی بای عالم اجسام و بعالم ارواح
ببین دال بر آنکه عالم بر دو قسم است
بیانها که در شفا که است جهان و شمس عالم است

عالم اجسام

عالم ارواح

جانباً و جنباً دو شهر و یکی در مشرق و یکی در مغرب و ازین دو شهر دو دریا یکی دیگر تنای
 نیست و در این عالم ارواح و عالم اجسام است ای درویش بینی جانها اول
 شرفش بیشتر از دهری نیست و در این عالم قوم مرتبه روح قدرت علیه السلام
 که اول مافوق روحی و جانبی است مرتبه که گنایت نبی است علیه السلام
 مشارق و مغارب را بتدوینش چو این عالم ندارد از یکی پیش
 ای درویش باید دانست که در کلام آمده است که در مشرق
 و المغرب بینی پروردگار در مشرق و مغرب و یکی مشرق ظاهر و دوم مشرق
 ارواح و یکی مشرب عالم و دوم مشرب استماع رب المشارق و المغرب
 یعنی پروردگار است و مشیت اسماء الهی مشارق و مغرب و مشیت اسماء الهی
 مغارب که در مابقی ذکر شده است

بیان ششگون از این عیال پس

ششویس خویش را یک شش

الله تعالی

حکام
 لعل
 ۱۵

الله الذي يجمع سموات و ارضاً و خلقاً و من خلق السموات و الارض
 عیال این است بکنم مرا شکر رکنه ربی مراد اطوار پسو قلبیست
 و ان ایست قابی قبی قبی روحی سوری حق ای درویش در حشر
 آورده اند که این عیال پس بگوید که اگر من تیره این است بکنم اصل که
 مرا شکر رکنه و است که به ایست الله الذي خلق السموات و الارض
 ششین و مراد یا سما که پس نیست اسم الله تعالی است و مراد بخت زمین
 صفات پس است و بعضی بکنم گفته اند یعنی زمین را یا سما و آسمان را
 صفات پروردگار میکنند بشارت از اسماء الهی و عالم و مبدء و قادر و وسیع
 بهیه و مکمل و اشارت به صفات پسو حیات و علم و ارادت و قدرت
 و پس و بهر و کلام است تو در خوانی و این دیدن نیست
 همه آنچه دیدی از وی شاست ای درویش بگوید تو در خوانی

والتدات طبعی بر خود دارد و نیز از انبیا عالم دیگر را میگویند و از آنجا که او را کس
 نمیکند در انبیا عالم هم خیال رسیده و دوم مثال است نه حقایق

معنی در مقام اولی و هر چه در جمل کسی چه چند خیال بود و یا مثال بود و هر چه
 باقی به چند در خواب عین خیال است نیست بود

بهر چه چون کوهی بود در جملاتی که در مرتبه و هست بود
 به هر چه در وقت طوفان افتاد و طوفان تا کوه را ببرد و چون در مرتبه و هست بود
 به هر چه پیش ازین مرتبه و هست و پند آید و زمین وجود او را غارت
 خاکش را جمل و تنید و فرو کرد بود بر یا من علم و تحقیق مبدل کرده و بعد تبدیل

الارضای در ویش و پیش و بعد از کمال گویند چون واقف شدی مبدل که مرتبه
 به هر چه و خیال بود
 زمین و آسمان کرد و مبدل
 ای در ویش میگوید که دو بینی و دو کاکلی و دو بی مرغی شود و فوق و تحت
 یکی شود قال الله تعالی و فی السماء الارض و فی الارض الماء قال الله تعالی

من الطبع

که هر چه در وقت
 از آن بعد که بر او
 بعد از انبیا
 بزرگ کرده بود

معا و میگویند و هر دو ضد اند و این جا عکس ضد را میگویند و مانند را
 و گفته شده اند که ضد بد و معنی اده است و چنین نفیر کرده
 اند که کمال چون از عدم بوجود آید و جمیع بافته می رود و چون این
 بهر چه شیخ کامل افشا رخود را احوال کامل شد پس جمیع فی الفعل
 نیز حاصل کرد و و دانسته که هر کاه که کلمه در زمین بکار دی البسمه بر
 این نهاده بخت هیچ کس را ندیده بکن نهاده جز بنده ب
 نرسند

که تا آن کامل گشت مولود
 پس روح اقصا فی گشت پیدا
 چنین است که اول خدا است که خاکت قال الله تعالی
 منها خلقناکم الا به بپس از روح اقصا فی که نبانت

در احوال جادای بود پس

معنی ترتیب وجود انسانی

بمن جنبی کرد او از قدرت پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
 یعنی بدو صفت حق موصوف شد که قدرت و ارادت است
 بفضل کرد باز چنان عالم در و با فضل شد و سوا پس عالم
 چو جزو بات شد در وی مژدگیات ره برد از هر کس
 یعنی جزو بات که اعضا و جوارح در نه شد بکلیات که معرفت
 خواست ره برد از ترکیب خود که مستوی شده بود
 غضب گشت اندر و پدید آید و زین خواست تحمل و حس و غایت
 بعمل آمد صفتاء ذمیه بر شد از دود و پو و پیم
 تنزل را بود این نقطه افضل که شد با نطق وحدت مقابل
 یعنی میگوید از برای کمال سمایی میاید از مرتبه کمال ذمیه
 تنزل کرد و بسبب آنکه کمال ذاتی عبارت از معرفت و کمال استیجاب

اشارت

در مشکنا دار باب اشارت به نظم اصداد و بر سبب و یک یک
 جهان فی معنی اندر لفظ اندک رسول مان نام را بر خواند تاگاه
 نقاد و جوانان در خالی ده افواه در اینجا مشکنا حد از جبارت
 از مشکنا دار باب اشارت در آن مجلس عزیزان مجلس خام
 درین درویش گشته شهر یک نام کجی گو بود مرد کاه و ده
 زمانه نادر این معنی شنیده هر اکتفا جوای کویست و درم
 کز اینجا فسخ گیرد اصل عالم بود گنستم چه حد است این میل
 نوشتم تا بر ما اندر در سایل بی گنا عالی روحش مسئول
 ز تو منتظوم مسیده اریم نامول پس از احوال ایشان کرده ام افشا
 جواب تمامه در لفظ اینجا یک لفظ میان جمع بسیار
 بگنستم این سخن بی فکر تکرار کنون از لفظ و احاطی کرد

زمانه این عذر که در کمال است
 همه اندکین کس در اندک عسر
 کرده هیچ فقد گفتن نشد
 ای درویش مستی بیاد است
 در دنیا چه کردی و فرات که هیچ نظم نگفته ام و چون اصحاب اشراف
 کرده ناچار شدیم نظم گفتن را و این بیت را بقصد گفته است که عسر
 و شرم میدانت که زو شده پسندیده نیست بیک آنکه در دنیا شرفی یابد
 که هر دو کسر و با فقر و بیستد باشد و در این بیت اول مصراع
 کسر و در است نیست
 و لی گفتن خود آهلا و سلا در
 نظم ششوی هرگز نیز دافت
 عسر و فقر فاقه معنی پسند
 بحر ظنی در و معنی نگفت
 معانی هرگز اندر عسر و فقر
 که عسر فقرم اندر عسر و فقر
 ای درویش مستی چنین میگویند

نسخه

این شعر در کتاب
 الفیه در باب
 بحر و نظم
 و در کتاب
 الفیه در باب
 بحر و نظم
 و در کتاب
 الفیه در باب
 بحر و نظم

شیخ که معنی صفت را بنظر آید آورده است و حرف بی نهایت و بی غلط
 معنی آورده است پس چه عذر است و بی زحمت صفت و در یک صفت
 همه نایب است گفته است و اینست حرف چه بود تا که این صفت از آن است
 عسر چه بود تا که این صفت از آن است
 حرف و گفت موت را بر هم زخم
 بیکدیگر بی عسر و فقر
 عسر که گفت می پسند
 کی دل سیر را چو ماه کنند
 و صفت و معنی را میگویند
 کوزه و پادوی
 چو حسرتی در بحر و عسر
 هر ادب این حرف و وجود بی زحمت
 عذر است که در معنی حق و دفع شد که دو کلمه باشد چو دیگر
 عبارت از کسرت لغات است که این وجود بی زحمت و عسر
 معنی و جویند و این خبر عسر
 که در جویند و این خبر عسر

در

مانع که داشت و شیخ صدر الدین علیه الرحمۃ فی زبایر که نابا تو خواستی
 سوزنی خواهد بود که عجبی مزاج که یادت فرماید
 تفسیرت این سخن که یاب منگست نیزه اسل دل میس خد دست
 اکابر عقیده را بر معنی کشته اند اول کشته خون دوم شنا با بودن و پس
 قبول م از انکسری خود عار نامید
 که در مدقصرین چون عطار ز نایب یعنی شیخ عطار از خراسانست
 و شیخ محمود نیز از خراسان بود و او را تعظیم بسبب این میکند و اگر نه
 به از عطار بودن در ولایت و کشت ثقیط و شوش حسری و این تعظیم
 نکرد و حکیم الدین بود شیخ او اگر چه بن خط مد عالم اسرار
 بود یک شمه از کان عطر و معنی این بیت نیز همان معنی است
 که میگوید ولی این بر سبیل آنوقت

نچون

نچون دیو از نوشته استقامت یعنی کشته اند که در میان خیس که دل
 معسران رفته بود خد آی تقای سار رسول سخن بیکشت و با جبر ایل به نام
 نمیکرد دیوان که مر تبار و خدائی داشتند غایت میشدند و بخا خودی زدند
 و در زمین از برای مردمان میگفتند و هرگاه که در بنوی علی السلام خبر میکرد
 پیش از رسول مردم را در کتبه میگردند رسول تعجب میکرد و سائل سؤال
 میکند که قوم دیو در زمین چه طایفه اند چون کشته شد که روحانی صفه جواب
 میگویم طایفه جنال که بایشان ریاضت میکشیدند و کشف هر معانی می شد
 و اگر آفات می نمودند مریدان کل نمودند و تمام دنیا را بدست مشایخ می داد
 باغشان با چسب شیاخین انیس گرفته بودند بر سبیل ریاضت و هر چه
 ارادت می داشتند از برای ایشان حاصل شده و دیوان بر ایشان
 حسرت میگرداند و این معنی حاصیست ریاضت الادرش و حسرت و پستان

کشتن بهشت که بخت زینت می پرند از کوهی بکوهی و در کندن بهشت
 آوردند اندک این طایفه بودند بر اصل صیغه و نیت که شیخگان
 این طایفه سه ازین قبیلند و این یکند در قدم یکا بر و بعد و خود دوم
 که اکمل عمر بودند ما بخت نداشتند او را بنیاد و این و این و این داشتند
 دوم و شاکر اکمل بودند و کشت و کرامات و احوال و مسائل که کرده داشتند
 را بنویسند کرده اند قال الشيخ اهل المکارم اخذ النعمان الخافه
 و ابتداء الحال مع سؤال الادب و اظهار الايات و الكرامات مرغی
 امر او احد برده و کرامات و کرامات و احوال و مسائل که کرده داشتند
 باوجودی گفت و باقی بودن حال با ترک ادب و اظهار ايات و
 کرامات از خیر حد و امر علی الجمل جواب نامم در دوم
 نوشتیم یک یک نه پیش و نه کم رسول آن نامه را بپستید و آواز

وزان را می

و زان را می که ام باز شد باز و کوهی بر کوهی که در کندن بهشت
 هر کشت بران چیزی پیر ایست نام مبینی که کشتی در پانی او
 از علم با عین عیان از فی دیدم در اوقات ان لیلی
 که پروازم نزد و از ذوق حسیه کرد و صفت این گفت که بی است
 که صاحب حال و اندکین در حال است بستی مراد بان ذوق است
 در تشریف چنین آمده است که الذوق اول مبدی الثبوتات الثابتة
 ای فایان شود و روشن تر است از در ادعای غلط کشتی
 مبینی زیاده بر سوال و جواب کشتن سائیم از برای خلیفه خود
 بسون و فضل و توفیق خداوند کفایت همه را در سائیم چند
 دل از حضرت چنانم نامه در خواست جواب ام بدل کن کشتن است
 چه حضرت نام نامه کرد کشتن سوز و چشم و دلهای همه روشن

و از چون یکدیگر بی شکام فکرت بود نام وی اندر عرف عبرت
 تصور حصول صورت شئی است بر روی و حکما آن حصول را مرتبه اول
 گویند و مرتبه دوم که از این صورت حاصل شود مرتبه اول یعنی دور مرتبه
 پس از آن تصور اگر برای تدبیر و تدبیر است که ترتیب معلوم باشد
 حکما آنرا شکر گویند پس هر چه که در دل و ذهن در این مرتبه
 دارد که گفته شد اما نزد صوفیه پنج مرتبه دارد و مرتبه اول توحید مرتبه دوم
 ارادت مرتبه چهارم تقدم مرتبه پنجم نیت نیت مراتب موجود است
 ذهن و خارجی نام مرتبه موجود است خارجی و الله اعلم بحقیق الامور یعنی
 عبرت که بیت ثانی واقع شده است عبرت از روی عفت پس مرتبه
 اعد است اول در گذشتن دوم عبرت که مرتبه پس از این داشتن
 تصور کان بود بجز مرتبه اول نزد اصل عقل آمد شکر

یعنی

یعنی بیاید و انت که تصور بر و نوعی تصور ترتیب و تصور غیر ترتیب
 تصور ترتیب است که چون در اول حاصل شود تذکره گویند و مرتبه
 که به هر کس و نام معلوم شود آنرا شکر گویند و این مرتبه مرتبه
 از ترتیب تصور نامیست معلوم شود تقدیر نام معلوم مقدم
 مقدم چون تقدیر نامی چنانچه در مرتبه است مرتبه اول یعنی برادر
 یعنی بیاید و انت که این است اصطلاح تطبیق است مقدم مرتبه
 چنانکه اذ اطلعت الشمس این مقدم است فالنهار موجود و نامی
 فاذا کان النهار موجود فالارض مفضیة این مرتبه است که فالارض
 مفضیة با اصطلاح چنین گفته اند یعنی بخت شکر در این مرتبه نفس
 مقدم است و روح تالی و لی ترتیب مذکور از همه و چون
 این عملی است احتمال قانون یعنی میگوید که مرتبه

و این بر است

که این معنی کسی نخواهد کرد به اندامها چارست که علم منطق قانون بخواند
 که منطق است درین باب بکار و آرد
 و کلام به در آن که نیست باینکه
 یعنی میگوید که اگر در علم قانون نماید حق باشد البته عقیده نفس باشد
 و هیچ فایده در منطق نمی باشد که فایده در حکمت است نه در عقیده
 ری دور در از است پس در آن
 یعنی میگوید که در استن قانون عقیده را با کن میگوید که هر چه میگوید
 ترک معنی کن عصبی اینجا عقل معاشش که اگر بگوید که علم قانون معاشش
 حاصل است و معادیت و علم معاد علم آتیا و در و بیاست و علم
 قانون علم ملک است که معنی عقیده اند
 در ادراک ایمن زمانه
 شنوائی و انانیت بی کانی

در این معنی که میگوید که هر چه میگوید که علم قانون معاشش که اگر بگوید که علم قانون معاشش حاصل است و معادیت و علم معاد علم آتیا و در و بیاست و علم قانون علم ملک است که معنی عقیده اند در ادراک ایمن زمانه شنوائی و انانیت بی کانی

بنی بایه
 و این معنی که میگوید که هر چه میگوید که علم قانون معاشش که اگر بگوید که علم قانون معاشش حاصل است و معادیت و علم معاد علم آتیا و در و بیاست و علم قانون علم ملک است که معنی عقیده اند در ادراک ایمن زمانه شنوائی و انانیت بی کانی

نیست و پیش علی ندان
 بهر چه نودی ز خاک از بیکری راست
 نه اندام آدم اندر وی سویر است
 با خفا پش هم چند پل است
 در این منطق مانند نیل است
 مثل از یک دانم کندم بکسب
 تربیت در فصول شیر مشا و هر حد سر من حاصل تواند شد اما بجای
 در دل یک زردی توان بود که در وی بستی باشد از جنت است
 هر چه اگر تصور کرده میشود اگر بگویم عالم را در پنداشدن آن بسته دخل
 باشد و جودش در خارج متحقق نشود پس او عینی حقیقت جهان است
 که هر شده در تعیین حس نودی
 بهر پش در جان جانی
 درون نظم چشم اسمانی
 نظرها اطلال و سر من و عنایت
 و نه نیز چنان دیگر یک مر غلط جسم که سر من کنی بکسب ترقی اسمانی
 دار که در تبه انتهای است
 بهر آن حس نودی که اند حس بدل

خداوند و عالم را است منزل
 یعنی بهیسی از بی و سالی
 و لیکن یعنی قلب المؤمن
 در و درج گشته حسد و عالم
 کجا پیش کرده که آدم
 بپای عالم محسوس در هم سرشته
 ملک در دوشیطان در خفته
 معنی این سخن ظاهر است
 اما سخن در است که چون در هم سرشته اند و با جسم همچون دانه اند
 در عالم بهیسی در عالم فوت و احوال بسته اند بخت انچه همه از یک اصلند
 چون عالم فانی و نشیبه پیدا شد کامل و ناقص از بر جدا شدن و از تنها
 مقصود و بود که است و وجود نقصان اسباب و آفات و او را بچنان
 از شایع و کل و خوار و پنج و غیره و برادرش است و آن یکی وجود اینها بود
 نمی شود ای در و بیسی یعنی ملک و در هم سرده و روحانی اند معنی تباری اند و معنی
 نوری اند و اله از روی روحانی یکی است و انچه ناریه است که تلقین

در و درج گشته حسد و عالم

سوریه

و تیر

و تیر و تصرف در دنیا دارند و نور به یکس از بهیسی اجات که پیش
 ازین گشته است بهیسی بر شی الم از آن که منبر است و یکس
 بسیار است و اندک نقطه ذات و صفات و افعال اند گفته شد
 هم بهیسی هم چون دانه و در دانه منبر مؤمن و مؤمن ز کافر
 بهیسی از کافر که آذر است ابراهیم منور شد که مؤمن است بهیسی
 در جهل و جهالت و جهل در جهل کافر و مؤمن است و آن نیز مصحح
 تیر همین معنی دارد
 بهیسی معنی دارد
 همه دور و زمان روز و مه و پال
 بهیسی بیاید است که معنی
 و مستقبل و حال است و اول مستقبل وجود بر رخ پس دور
 ماضی دور مستقبل محال است پس حال شطبه باشد و دیگر نزد لطفه ن
 شطبه بر سه وجه است ادلی شطبه ذات دوم شطبه صفات سیم شطبه

افعال و فی الحقیقه نقطه عبارت است از وجود حق و وجود دور و است
 از لیسین ابد افشا و با هم نزول میسی و ایک و عالم
 ای در ویش درین پست نزول مستقبل و ایک و عالم و ادم ماضی و وجود
 حق تعالی نقطه حال سرکار که هر دو غیب بود و در پستاندگی شدند و چنانکه
 ماضی و مستقبل نیز کجب غایب اند در حال رسیدند و هر دو فانی شدند
 و حال باقی مانند مینی وجود حق باقی و پاینده است بجز از ماضی و مستقبل
 بان سرعتر حال دان هر کس که شیخ زمین دور بسلس
 مسرار ان شکل میگرد شکل ای در ویش مینی چون دانستی که
 ضد ذات را دوری او شکلی دیگر است و صفات و افعال نیز هم
 چنین اگر سائل سوال کند که بجز از ان جوایز کرده است جواب
 میگویم که اعداد بر چهارست اعداد و شرات و مات و اوت

باب

علیها علیها علیها
 علیها علیها علیها
 علیها علیها علیها

بسیاری نزاران قید کرده است تا علامت باشد زیرا که خروج است
 اولی حال است دوم صفات پیوم اسما چهارم دانست
 هر یک نقطه دوری کشت دابر هر نقطه نمود در دور بسیار
 یعنی هر موجودی از موجودات عالم پس دوری است از وجود بعدم
 از عدم بود و هم او با اعتبار جهت مرکز است و هم با اعتبار عوارض وجود
 اضافی سایر است ای در ویش بدان که میگوید که از سر یک نقطه
 که گنیم دوری و زمانی میشود و اصل و مرکز نقطه ذات از روی
 وجود و این که در دوری پس میکند تا نقطه ذات زیرا که این نام دو
 مرتبه از مشتق اند پس در حقیقت مشتق نه قدیم و باقیست
 اگر یک ذره را برداری از جای خلق یا جسمه عالم پس ایا
 به آن نزد این طایفه عالم یک شخص کلیت و نام او این یکمرت

اگر جز از این انسان اگر کسی از جای بجای نقل و کوچ کند بحسب وضع و مناسبت
نسبت اجسز اگر بیکدیگر مستشرفی بنا بوده باشد باقی نماند و محمل گردد
ای در ویش در نفس کر بر وارد شده است ماقری فی خلق الرحمن
من تفاوت و در جای دیگر درین کتاب مصنف آورده است

جهان چون خال و فضا چشم ابرو
هر سر هر بی بجای خویش نیکوست
هر سر کشته و ایشان ن
برون فضا و پا از حد امکان
خسین بر کی را کرده مجوس
بحسب نسبت زکی کشته ما بر پس
یعنی مسرخی که آمده است از ان صورت خود نمی تواند که مثل حیوان
یعنی از صورت انجاء ای و مسرخی شبح است که اجسز از عالم دایما
در حرکت کند بحسب کثرت و کیفیت و با وجود این همه پا از حد امکان
که اجزاء مسرود نمی تواند و بجهان در مرتبه امکان باقی مانده اند و حرکت

اگر

اگر بخوبی نشد تعین و شفق حسه وی خود و خلق و پس ایشان عبارت از این
مورثیت بصورت دیگر ای در ویش بدان که بیکدیگر حسه شیه
که موجود است شیع و مع موجود خود بیکدیگر که کسیر کشته اند و از جهت
اسه حیا و زیمنه که از برای چه آمده ایم پس حسه و نه بجهان فضا و
و از کل که موجود است تا امید اند
و گوئی دانند در پس و حسند
که پیوسته میان خلق و بسند
ای در ویش بدان که سر شیه
و با این که موجود میشود تا نهایت رسیدن نمی توان اعتبار
کردن که سر و وجه معذور بود که میشود و حسنی دویم است که
در پس را از حسنی ساکنان و در حسنه یعنی با همان در خلق اندر حسنی
بودان در پسند یعنی کاه مانند که طبیعت
همه از ذات خود پیوسته آگاه و از آنجا راه برده تا بدرگاه

در آنکه هست موجودات از ذات خود آگاهند آگاهی این انفراد
 فاعل است و آگاهی نسبی انسان همیشه را آنکه سر شجایی بود و بستی خود را
 که هست می دانند و این دانستن لازم وجود است و از این آگاهی ذات خود
 راه در گاهی بر نماند این به دلیل من عسرف نه عسرف ربه و عسیر
 این به دلیل دانستن شجایی و با سبب بگردد
 همه در پیش و دایم در آرم نه آغاز کسی پسید از انجام
 ای در ویش این پست مسین معنی دارد که نوشته شده معنی الله تعالی
 می فرماید قد علم کل اناس مشر بهو
 بزر برده مسرد زه بخان جمال جان نسرای روی جانان
 ای در ویش معنی منظر در منظر می میشود چه لجان فراستی حق را
 میگویند که در قیامت کتب قابلیت پوشیده شده است

و از نام

میشود منزه نام مسر که آگاهی را پسیدن پوست پسرا و را بر کز و این قیاس از برای
 است که با دایم را پوست سبز و استخوان و معسز و روغن هست و مقصود مصفا
 در این چند بیت که خواهر کشتن شریعت و عسرت و حقیقت و طبیعت است
 هرگاه که پوست سبز نباشد که شریعت استخوان فساد ی که طبیعت است
 هرگاه که جسم باشد نیکو خواهد بود و نیکو کان گفته اند از قلع جسم و در ارتقا
 کل می باشد معنی است که هرگاه که پوست سبز نباشد معسز و استخوان
 و معسز و روغن پسید می باشد و حقیقت است که چون شریعت باشد طبیعت
 و حقیقت و طبیعت هر چه می باشد اولی چون گفته شد بی پوست نیکو است
 اگر معسزش براری بر کبی پوست شریعت پوست منزه حقیقت
 میان این و آن طسعت نیست عقل در راه ساکت نقل متوست
 چون معسزش نیکو شد بی پوست نورست معارف با قیاس خویش پوست

ای درویش یعنی مفسر مایه که این نام بود این ظهور باید حد با تعویقات می ماند
 اول نهاد دویم بر نبات سبویم گیوان و غیر هم مونا میگوید
 مادرین کشتن زاین برآمدیم صد هزارین باز صد بار مدیم
 درختی کرد او از خاک و از آب که نشانش کد زده از هفتم افکاک
 ای درویش یعنی سرگاه که از تعویقات خالص یا در این نام چون درختی
 باشد بزرگ و بگنجد پایه کسب کمال و جمعیت برتر از منت افکاک باشد
 زیرا که مراتب این فی بر مرتبه از افکاک بلند تر است و وصول انسانی
 به انجاست مونا نانی می فرماید با جان من خوش گونا خوش را جازور نشد
 کسی چون بر بر من روی می رسد همان دانه بدون ابر و کر با ر
 یکی صد گشته از تغذیر جها ر ای درویش یعنی سرگاه که از تعویقات
 همان کمال و جمعیت مالهفته می آرد و اینجا بالفعل نیز حاصل میکند که یکی همد
 میشود

میشود نسبت با ایشان دیگر که مادیون اویند و گشته اند سرگاه که اکل برود
 و یا زاید همان اکل باشد و کامل همان کامل و ناقص همان ناقص و درین
 شیوه نفس گرفته و شغل در کان وارد شده است قال الله تعالی
 جز انما کافوا یعلمون جز انما کافوا یکسبون و رسول الله صدم
 فی نسرا یهد الدینا من زمره الاخرة منم موی ازین در بابا کشیم اگر ختم
 اگر صد بار باز ایم همان در بابی تمام جو پیر چه بر خط بخش شد
 نقطه خط زخط دوری در کشد ای درویش یعنی بگوید که پیر چه
 بعضی پیر چه بر خط بخش یعنی نبات از نقطه خط یعنی حیوان زخط یعنی
 انسان دوری در کشد یعنی وجودی دیگر یافت و گشته ایم که وجود هر که
 فکر کنی دور است سر یکی بر اتب خود بقدر قابلیت و استعداد مختلفه
 چو شد در داین سالک مکمل ردم نقطه آخر باول

ای در ویش میگوید که سالک با زاهد و فاضل است که جسم است
 با دل که حیثیت است انفعال یافت مکن یعنی تمام شود
 دیگر باطن شود مانند پیر کما در بیان کاری که اول بود و دیگر کار
 یعنی از موجود است مطلقا سر که ام که در این کمال ظهوری خود تمام کند در
 باطن شود مانند پیر کارای در ویش یعنی همان انسان که ایشان بود و به یقین
 باز مانع بود به نوعی دیگر با زلی ابو جو که او قطع یکس با برسانست
 نه حق بر پیر شریح خلافت ای در ویش یعنی میگوید که انسان
 قطع دوری و مقامات بحسب سیر و ملوک که در عین خود او از برای تکمیل
 ناقصان مشغول شد همان انسان کامل بود که در دنیا با زاهد

شایع نبود این ادروی معنی ظهور است در عین تجلی
 ذمب شایع آمدن روست و رفتن و انجام از تجلی است و جو عظمت

نه رفتن و باز آمدن

نه رفتن و باز آمدن با شخصی ای در ویش یعنی این احوال که ذکر رفت
 همانا که کسی را از راه بند که نه به شایع است نیست و در حق شایع
 یعنی خواهد آمدن انجا توحید کرده شود و قدس او اذکال انهاره و فعلی
 الکنی الی البدایت ای در ویش یعنی میگوید که سوال کرده اند که و کفران که
 نهایت حجت بگفته که نهایت باز آمدن است با و لی که رد این آیه است
 از تکلیف تمام بشری بعد از کمال نفسی نبوت را ظهور از آدم احد
 کاش در وجود خاتم احد نیست که شایع است به و است
 بکینه درین معنی منیق باید که ظهور نبوت از آدم بود و نهایتش در وجود خاتم
 او خاتم و پیش ازین قاصد خلاص شد که نهایت رجوع است به بدایت
 ای در ویش میگوید که ظهور نبوت از آدم است از برای آنکه او اول و
 بود و نبی اول بود و چون انبیاء از او در وجود آمدند و کمال نبوت خاتم او

مع اهر السهام

بر رسول علیه السلام موقوف بود چون رسول علیه السلام حرم درو بود و ختم شد
 که نبی بعدی ولایت بود باقی در پسر کرد
 به نقطه در جهان دوری اگر کرد
 به صورتی که نبی علیه السلام در ولایت
 و ولایت سفر کرد و چون نقطه نبی چون نقطه که نبی است قضایی و کمال ظهوری
 او بین است و عین نبیست به صورتی که نبی انجی کمال ظهوری و قضایی
 و ولایت از جهت اکثر صور موضوعاتی را ج شد بولی از جهت کشف و بیان
 انشای در ویش نبی میگوید که چون نبوت ماند ختم شد و ولایت به
 نقطه ایست که در جهان تا روز قیامت و مانع خواهد بود و ظهور و
 تمامی اشکار خواهد شد و با او میگردد تمامی دور عالم و کثر شد که کثرت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام بگوید در اینجا بیان کردن جایزه نبوت
 ظهوری کلی و باشد اینجا هم بهر کرد و تمامی دور عالم

هجری در ده

۲۱

ای در ویش نبی میگوید که این نبی را پیشتر ذکر گذشت داشت
 و بود او را و او را چو غنم شد که او کثرت ایشان بچو غنم
 ای در ویش نبی میگوید که وجود او را نبیست به وجود انبیا علیهم السلام
 بهر صورت و چون نبی کل بران واسطه که نبی اکل است و نبی انبیا و اولیا
 کامل و در جای دیگر تو چه رفته است که چگونه است
 چو او از خواجیه یا بدست تمام از و با طهارت رحمت عام
 خاتم ولایت از خاتم نبوت هرگاه که نبیست تمام بیا بد چنانکه صورتی
 که نبی مضح کرده باشد او پان آن بکند تا رحمت عام از و طهارت
 و خلیفه عالم و متذابی او را و ادم باشد ای در ویش میگوید که ولی
 از نبی علیه السلام بود و ولایت که نسبت عامت نبی و نبوت
 از رسول بود و رحمت از ولی بود و نسبت با عامه خدای و بیاید که

رحمت بر دهنم است رحمت رحمانی رحمت انسانی رحمت رحمت
 رحمانی ایجاد خلق است و رحمت انسانی منت نهادن است از برای
 کمال و توفیق و سرور از روی لطف و شفقت یکی بر ظاهر و یکی بر باطن
 شود و او مقتدر در هر دو عالم خلیفه کرد از اولاد آدم
 ای درویش میسنی ولی مقتدر دینی و اخلاقی کرد بکسب علم و عمل مخلصانی
 چون نور اقبال از شب جدا شد تراجم طلوع استواری شد
 یعنی هرگاه که اقبال بتوت انبیا علیهم السلام از کفر غیب ظاهر و هویدا
 کرد و ساکن طالب را صبح معانی جلوه کند و استواری که نهایت کمال
 ظهوری شخصی ساکن است ظاهر شود و مراد از طلوع و صبح و استواری
 مراتب صعود و وجوب و زوال و عصر و مغرب است و انطباق
 و تنزل بحسب مراتب باطن ای درویش معنی میگوید که وجود انسانی معنی

کنوز الای

که نور اقبال است از شب که وجود حقیقی است که مرتبه و مقام است جدا شد
 یعنی از تنجیه ظهور آمد و از عدم وجود و این بیت تشریح است اقبال را
 با وجود انسانی هم چنانکه صبح و طلوع استواری بی باشد زوال
 و عصر و مغرب نیز بی باشد و این بیت که خواهد آمدن ترتیب وجود
 انسانیت هر چه زوال است تنزل روح و عصر تنزل قلب
 و مغرب تنزل جسم است و بیت اول ترتیب حقیقت
 مراتب

دگر باره زرد و چرخ دوار
 زوال و عصر و مغرب شدید لعل بود نور نبی حسد شیرا عظم
 که از صبحی برید که زادم ای درویش معنی وجود دینی
 چو نور خورشید است و وجود دیگر انبیا هم چو سایه و سایه تلخ شایسته
 و درین بیت که آمدن مراتب هر کسی خواهد پدید آوردن اول معراج را

بیان میکند
 مایه را یک یک باز دانی
 که او معراج دین را پایه شد
 یعنی آفتاب نبوت خاتم
 انبیا را در زمان فی ظهیر طاهر شد از زمان ادم تا خاتم و محمد
 معراج دین را پایه بود و مولات و مولات کمال ظهوری او
 بودند که از موسی بود که از ادم ای درویش یعنی آفتاب که برآید
 طلوع و ظهور و غروب و غروب است به ترتیب و رفع شده است اول
 از افعال و صفات و اسما و ذات که جمعیت است
 زمان نوا بر وقت ایستاده بود که از هر فعل و صفت
 ای درویش یعنی سوال میکند که نبی را سایه بر زمین نیشاوه است
 چو هست جواب میگوید که علما ظاهر پسین فرموده اند که سینه

عظمه السدوم
 که از هر فعل و صفت
 ای درویش یعنی سوال
 میکند که نبی را سایه
 بر زمین نیشاوه است
 چو هست جواب میگوید
 که علما ظاهر پسین
 فرموده اند که سینه

عید السلام
 علیه السلام
 علیه السلام

عید السلام علیه السلام است و چستی حق اهل شتاب پس سایه را شایه
 نمی باشد و اهل کثرت انکه رسول علیه السلام منقصر اسم الله است
 و اسم پندنی عبد الله بود از هر دو جانب اسم الله است و اسم
 ذات است هر یک اسم ذات و صفات و افعال را وجودی
 نیست و سایه صفات و افعال است
 بخت استوار بر قامت است به از سایه چش و بستر
 ای درویش یعنی میگوید که مقام نبی علیه السلام بر زمین کبر بود و قاف
 قرآین حدیث و اعدیت و مومنه اکلیت و خدای تعالی
 در حق رسول می فرماید فکان قاب قوسین و ادنی و اسرع
 ایت در شان اکمل آمده است و این مقام و در خط استوار
 سایه را وجودی نیست و نمی باشد
 در مقام خط استوار

چو کرد او بر کمال حق قایمست با هم مستقیم میداشت قایمست
 ایادرویش یعنی میگوید که نبی علیه السلام بر همه اهل مقتدر بود سبب آنکه
 آنچه که میگذشت از آن شد فاستقم کما امرت یعنی میگوید که پس راست بهمانچه
 امر کردیم و این است سبب آن که از آن شد که نبی در مقام راسبستی
 و در راسبستی بود بنویش ساز و کرد الیسیاهی
 می نور خدا نقل میسده یعنی محمدی مرتفع شده بود
 و معتین شده و تعیین امی کس صفات از آن فاد چون دفع تعیین شد خلق
 و توجیه جمعی خواهد بود که جامع تشبیه و تنزیه باشد بسبب ورود تعلیقات
 تشبیهی و تنزیهی که عرب و شرقی کمایت از نهشت ای درویشی علی
 میگوید که اصل تحقیق سابقه تشبیه و تعلیقات کرده اند و آنکه سابقه بر زمین
 نیفتاده است عبارت از آن است که هر کس که در جهان که هست در مقام جلیل
 و عظمت

و عظمت نیست و در مقام نور و محیر نیست
 و در قبله میان شرق و غرب نیست ازین رو در میان نور و ظلمت
 ایادرویش یعنی میگوید که رسول خدا السلام قبله که توجیه کامل است میان شرق
 که ذات احدیست و عزت که مرتبه ذات واحدیت در نور که مرتبه ذات
 و وحدت باید دانست که در مرتبه اول ذات بر پایه قسمت ذات
 احدی تعالی که احدیست و ذات اکمل که وحدت و ذات کامل که واحدیت
 و درین معنی تعاریف نیاید و ریم با و افصح تر بود و احدی هو اسم ذات
 باعتبار انتفاء التعدد الصفات و الی سما العتب و التخصیصات
 علیه الاحدیست باعتبار جامع اسقاط الجمع الواحدیت اعتبار الذات
 مبنی حیت اقتضای الی اسماء منها بدست او و جوشیطان شد مسلمان
 نور پایی او شد سلاج پنهان یعنی نفس تنها خود را بر تیره اطمینان
 در سوره اسما

نور

رسایند و مطیع امر حق گردانند ای درویش یعنی در برین که شیطان
بدست رسول مینهد بود در رسول علیه السلام حدیثی مندرج شده است
که **ا**سم **ب**شیطانی **ب**یدای و این حدیث را تاویل گفته اند هم
اهل هر دو عبارت از شیطان همشین یعنی راجی را گویند بکشیده اند
و اهل طریقیس را میگویند و اهل تحقیق طبیعت را میگویند که امکان
عبارت از دوست
بزرگ باری او شد پای به پنهان
یعنی آنست که مرتبه کامل عبارت از سایه است و مرتبه اکمل عبارت
از آفتاب همیشه در زیر آفتاب باشد و وجود موجودات هم
سایه تکمالات و مرتبه کاملی با آفتاب بیکس اول مراتب جزو زیر
پای اوست و وجود حقایق از سایه اوست ای درویش
یعنی تعینات را وجود از مرتبه و آحادیت که مریض و کجاست

۵۰ محکمہ

24

55

سایه و حدت
ز نورش شد ولایت سایه سبز
مشرق قیامت بر شد برابر
یعنی از علم فاطمه انبیا ولایت
سایه گستر اینست نعمت الهی به صورت حکم الهی را که بنی وضع
کند از کشف و بیان و اینها کز برت ای درویش یعنی میگوید که
از وجود نبی علیه السلام ولایت منتقل شد و در ما پیشتر ذکر رفته است
که ولایت تعریفی که حضرت علی بنی علیه السلام داد بود مغایر
یعنی آیا و مشایخ یعنی انبیا سه دو مقابل یعنی برابر شد
ز سایه که اول گشت حاصل در آن شد یکی دیگر مقابل
اقتاب را بعد از استوای آن سایه افتد در مقابل سایه اول و نور باشد
بعکس یعنی سر بنی در زمانی که ظاهر شود البته ولی باید که مقابل او
باشد از جهت کشف و بیان آن ای درویش یعنی میگوید که

هرگاه که اثناب از مشرق براید سایه در مشرب نمود و هرگاه که
اثناب در مشرب بود در مشرق یعنی مقابل و مقصود آنست که
برگز او یا کم نیفتند کسوف هر عالمی باشد ز امت
رسول مقابل در نبوت اشارت بحديث بنوی است
علیه حدیث قال علاء امتی کان نبیا و نبی اسرائیل ای در پیشینی
ممیز حدیث را که رسول علیه السلام فرموده است مراد از آنست
است که علاء امتی کان نبیا و نبی اسرائیل ازین حدیث معلوم میشود
انبیا و او یا در مقابل یکدیگر میروند

نبی چون در نبوت کشت اکل بود از هر ولی تا جارا افضل
افضلیت نبی در نبوت است که با وجود مرتبه نبوت میان
معانی و صفاتی آن بکنند نبی مجتبی از ولی که کار او کشف

و بیان

و بین قطب تا جارا افضل خواهد بود ای در اولین معنی بیاید دانست
که هر نبی در نبوت اکل بوده باشد از ولی زیادت بود اگر نه رسول
ای مسمایه که الولایة افضل من النبوة یعنی بیاید دانست که نبوت وضع
حجاب است و نبی و انچه حجاب و ولایت رافع حجاب و ولی رافع
حجاب پس رافع از وضع زیادت باشد و معنی اکبر است که
نبوت ختم شد و ولایت را نهایت نیست تا در زمان نبوت و در ختم
نبوت رسول علیه السلام میفرماید که لا نبی بعدی

ولایت شد بخاتم جملی هر بر اول نقطه تم چشم را حشر
یعنی صورت و معنی وجود خاتم ظاهر شود بوجود امام زمان آنها که
ذوی العقولند تحقیق باین بر یکدیگر و غیر ذوی العقول این شوند
از غل و تعدی تا بدو جانور یا بدو جان یعنی دانا و نادان و فیض بر

و عدل حقیقی ظاهر شود ان شاء الله تعالی ای درویش معنی میگوید که شکر و
 اول که نبوت است و از اول نبوت و سر دو از نبی ظاهر شدند
 از تو عالم شود پیرامن ایمان حاد و عابد و یا بد از جهان
 ای درویش معنی از نبی که اکسیت ایجاد اشیا از دست ملک لما خلقه
 الا فلاک شود عدل حقیقی جمله ظاهر
 مانند در جهان یک نفس کافر ای درویش معنی اینست که
 از روی وجود تمسک نیست خواه کفر خواه اسلام بسبب آنکه کفر
 صفت جلال خداست و اسلام صفت جمال خدا و هر دو صفت
 عدل حقیقت است نسبت ناقصان شریفی نماید و نبی علیه السلام
 الفی کلک کله فی یک و شریس الیک
 هر چه آن خسر کند شیرین بود بود از سر وحدت واقف حق

در و پیدا

در و پیدا نماید و چه مطلق کشد بر سر وحدت واقف افر
 شناسایی که باشد عارف افر کسی بر سر وحدت گشت واقف از بر و یا نبی
 که او واقف نشد انور موافق چون و نایت نبوت بود امام
 انسر الزمان جمله ظاهر شود شکر نیست که او از سر وحدت واقف
 خواهد بود و مظهر وجه مطلقیت ای درویش معنی میگوید که تجلی حق تبارک و تعالی
 و نه تجلی پسندم علیست پس نبی یکی وجود مطلق را مقید بکنند فایما نقا فتم
 و جدا الله فرموده است دل عارف شناسایی وجود است
 وجود مطلق او را در شود دست ای درویش معنی میگوید که عارف
 کسی است که وجود مطلق را شناسد و وجود مضاف و خارج را در شود او
 همان معرفت احد است و ایمان فرج او بنیست حقیقی هست نشانت
 هم وجود مطلق باشد ای درویش معنی میگوید که انجمن
 و یاسی که هستی پاک در باخت

در و پیدا نماید و چه مطلق کشد بر سر وحدت واقف افر
 شناسایی که باشد عارف افر کسی بر سر وحدت گشت واقف از بر و یا نبی
 که او واقف نشد انور موافق چون و نایت نبوت بود امام
 انسر الزمان جمله ظاهر شود شکر نیست که او از سر وحدت واقف
 خواهد بود و مظهر وجه مطلقیت ای درویش معنی میگوید که تجلی حق تبارک و تعالی
 و نه تجلی پسندم علیست پس نبی یکی وجود مطلق را مقید بکنند فایما نقا فتم
 و جدا الله فرموده است دل عارف شناسایی وجود است
 وجود مطلق او را در شود دست ای درویش معنی میگوید که عارف
 کسی است که وجود مطلق را شناسد و وجود مضاف و خارج را در شود او
 همان معرفت احد است و ایمان فرج او بنیست حقیقی هست نشانت
 هم وجود مطلق باشد ای درویش معنی میگوید که انجمن
 و یاسی که هستی پاک در باخت

عارف بغیر از پستی مطلق چیزی ذکر نمی دانست بسبب آنکه از برای این
 پستی حقیقی پستی مجازی خود را باز دارد از برای عازمان
 وجود توهم غارت و خاشاک برون اندازد از جمله را پاک
 ای در ویش یعنی وجود مجازی و خارجی عبید نسبت بخار و خاشاک
 کرده است اگر کسی که میخواهد هر کل حاصل را در یابد بخار را ترک
 می نماید کردن برو تو خازن دل را نسزد و دوب
 میماند مقام جای خوب ای در ویش یعنی در ما پس بقی ذکر
 رفته است که خدای تعالی نسرموده است که ما و سعنی ارض و الا سما بی
 ای نسرو میماند کردن عبارت از قطع تعلقات است
 چون تو بیرون شری او اندر آید بتوئی تو جمال خود نماید
 ای در ویش یعنی سرگاه که تو بی مجازی رفع شود و صیقلی بجای او
 بنشیند

بنشیند و آنگاه روی او از اجمال مطلق میگویند بتو بنشیند بسبب
 تویی واسطه تو کسی که نوافل گشت محبوب
 بخانی که دست خاد جادوب بیاید دانست که نوافل عبارت
 خاصست نه از فرض و نه از سنت از نبی معلوم میشود که در و نه
 تکلیفست و نه تقلید بک مقتضای ذات ساکت کلم ارجی الی ربک
 راضیه مضمینه از حنیف و مال و تیر طول عمل امال متوجه ارج کمال حقیقت
 مال میگردد ارجی بنشیند نوافل ب
 سویی اصل خوبش باز او شربت یعنی این این ظاهرست
 ای در ویش بیاید دانست که نوافل از روی لغت زیادت را
 میگویند و از روی اصطلاح است که رسول علیه السلام نسرموده
 است که علیکم با نوافل و این عبارتست اول بحسب شریعت

ازم تبه علم بعین در پند ای درویش یعنی میگوید که از پس مجازی بابا و

دوم بحسب طریقت سوم بحسب حقیقت نوافل شریعت است که نگارش
بجنگانه که موضوع است زیادت بکنند و نوافل طریقت تجرید و غریب است
و نوافل حقیقت موقوف قبل از نوافل از مراتب عبیدی طریقت
حقیقی پسیدن و نوافل چهارم است که از مقام کامل که مرتبه یقین
نماندست بقام اکلیت پسیدن که مرتبه یقین است
در و ن جان محبوب از امکان نیست و بی سیر و بی بصیرت ن یافت
حدیث قدسیست لا يزال العبد یقرب الی بالنوافل حتی اجرة فاذا اجبت
گفت پسند و بهره دیده و پنهان مؤرست ای درویش یعنی کسی که
این نوافل را بجای آورد محبوب و خود شد و این حدیث را که خود
ساخته باشد
بناب علم عارف صورت عین
تا بر ساکن ظن و گمان هستی باشد

ازم تبه علم

ازم تبه علم بعین در پند ای درویش یعنی میگوید که از پس مجازی بابا و

ازم تبه علم بعین در پند ای درویش یعنی میگوید که از پس مجازی بابا و
شبن که عیب است باقی باشد عالم و عارف حقیقی نباشد معنی علم
توحید نیست علم ظاهری باشد نه باطنی
موانع تا نکرده این خود دورا دون غار اول بایست نور
ای درویش یعنی منع کننده عباد از کمالات و از جمعیت چهار
چیز است مصنف خواهد گفت درین چند چیست
موانع چون درین عالم چهارست طهارت کردن از دیام چهارست
خستین تا کی از اصدات و انجاس دوم از معصیت از شر و سواس
سیم تا کی از اخلاق زمر است که باوی آدمی بچوبه است
چهارم تا کی بهرست از غشیر که انجا مشا میگرد و دش پسیم
هر آن کو که در مسلسل این طهارت بود بچنگ سر او را و منافات

ای در ویش یعنی مصنف می سر مایه که بنوع را باقی چهار چیز منع میکند
و حجاب میشود اول می باید از حدت ظاهر و از نجس باطن پاک و صافی
کرد و دوم از گناه که سر اموشی حق است و از وسوسه شیطان و ظاهر
او که روحانی نباشد دور شود و سوم باکی از اخلاق بد و آدمی بدین
صفت همچون کاه و فوف و فوکست و چهارم عبد را باقی سر نیست
که غیر حق در نمی باید می باید که پاک باشد از ما بسواله و سرگاه که
این چنین باشد سیر و سلوک تمام مشما باشد و میان عبد و حق واسطه
رفع شده باشد سرگاه که هر چهار مولغ شده و باقی متابعت
یعنی نجات و نفع باشد و باقی مستور جبهه باشد
تو نا خود را بکلی در نازی نماز نیکی شود سرگز نازی
ای در ویش یعنی می باید داشت که نماز بر دو نوع است
نماز ناری

نماز ناری
در نماز ناری

نماز ناری و رسمی و نماز باطنی و حقیقی نماز عبارت ازین است که
هر روز پنج بار می کند از آنکه عبارت از صلوة قائمست و نماز حقیقی
عبارت از آنست که یک لحظه از ذکر خدای تعالی غالی نباشد
و این صلوة دائمیون ازین کپشه اند و رسول علیه منیر مایه که صلوة بمسواک
خبر من سبعین الصلوة بغیر مسواک یعنی میگوید که دور رکعت نماز
نونی تو بهتر است از هفتاد رکعت نماز تو با تو و در جای دیگر فرموده
علیه السلام که آن تعبده الله تعالی کانت ترا در شیخ خالدین ۱۶
نور فیه می نماید تا بدانی یکیت جلد و جود
در نماز اوست ساجد و سجود جود است پاک گردد از همه شین
نماز کرده اند فسر العین یعنی ذات ساکت سرگاه که
از همه نقایض و عیوب و سمی و خیالی و تعلل می پاک شود و روشن شده

صلوة
نماز
نماز ناری
نماز باطنی
نماز حقیقی
نماز رسمی
نماز باطنی
نماز حقیقی
نماز رسمی
نماز باطنی
نماز حقیقی
نماز رسمی

و حدت مطلق کند قره العین فی الصلوة این نماز باشد که در آن مناجاته
خود را وجودی غاضق زبیدی در ویش معنی میگوید که جسم آدمی
که از همه عیب پاک و صافی باشد جسمی سواهد و رشود و یک وجود
باشد درین روشناهی چشم می باشد و صلوة دایمون عبارت ازین است
و قایمون است که دو کلمه و غیر باشد ^{در بیان} نفوذ باشد

نماند در مبانده هیچ چیز شود محسوف عارف جدید چیز
ای در ویش معنی معنی این بیت گفته شده است در حدیث ^{صلوة} سؤال
اگر محسوف عارف است پاکست چه سودا در سر این مشت خاکست
مکن در نیت حق ناپسایه که نور حق بنور حق شناسی
جوانی که شمع میفرماید نسبت مناسبتی ظاهر ندارد اما بداند سودا
که در پسر این مشت خاک گفته مراد خاک وجود ساکب است

و صفات تمام

و صفات ظاهر و باطن ساکب از نور است پس او را با و
شناخته باشد ای در ویش معنی نعت بر سه قسمت اول اسم و صفات
سبقت خواند و نعت دوم حوائط ظاهر و باطن و سیم نعت
جسم و روح است و حق را بنور حق شناختن است که رسول
علیه السلام می فرماید که عسرفت زنی بزی و رایت زنی بعین
زنی در هر چه نظر کنم ترا می بینم
در ویش من توانی کرامی بسیم جز او محسوف عارف نیست دریا
و بکن خاک می باید ز خورت تاب میگوید بنیر از حق محسوف
عارف نیست اما خاک وجود ساکب یک استعداد دو قابلیت
از خود شهید حقیقی تربیت می باید کونی بدلی زین و بی
ادین ن از عدم باشد بی این جهت عیب نباشد که ذره

که ساکت است امید هوای اخلاقی و وجودش نمود داشتند باشند
 از خود نشید حقیقی و این سواد بی غیبت است که در سر این مشت خاک
 وجود فانی ساکت است ای درویش بسی میگوید که از روی وجود
 خاکند آفتاب می تابد بر سر خاک و خاک از آفتاب تابشی
 بی تابید بس در دور آفتاب میکند باشد که سر چه آفتاب است
 هستی حق و سر چه خاکست منی بعد است و هستی حق وجودم
 ظهور میخواند و هستی حق عبودیت دارد و وجود میخواند
 بس سر و اعتبار دارد و در حساب درمی آیند چنانکه
 در روز جنگ در محوای بد رسول علیه السلام یک مشت
 ریک بر سر کفار با شید و کفار را بپاک کرد آید
 الله تعالی قهرمود که و ما رمیت از رمیت و یکل است

الفیله تنلوعه
 الیه علی طان
 بعد کار

ری او درین ایت سر دور اثبات کرده شد
 عجب نبود که ذره دارا امید هوای تاب مهر و نور خورشید
 ای درویش یعنی این بیت اعتبار بعد و قیاست
 بیاد او در مقام و حال ^{فقط} کز آنجا باز دانی اصل فقرت
 ای درویش اینجا خطاب با سائل است که پرسیده بود که چه سودا
 در سر این مشت خاکست میگوید ای ساکت بیاد او در حال
 قسرت را که چه بودی و کجا بودی و برای چه ای دی و درین
 آمدن نیمه اقرار کردی اگر اینها را بهانی که فکرت چیست
 و آن سودا مقام قسرت مقامیست که مایه وجود و موجود است
 از بعد انبیا من نماز کردید و بی ناپستیداد و کشتی بی
 و قلوبی در آلمان حال تمام شد بیک از ازل تا اید

که ساکت امید هوای اذنیض وجود ظهور داشتند باشد
 از نور شید حقیقی و این سواد بی غیظت که در سر این مشت خاک
 وجود فانی ساکت ای درویش بسی میگوید که از روی وجود
 خاکند آفتاب می تابد بر سر خاک و خاک از آفتاب تابشی
 بی تابید بس سرد و آفتاب میکند باشد که سر چه آفتابست
 هستی حق و سر چه خاکست هستی بعد است و هستی حق وجود دارم
 ظهور میخواهد و هستی حق عین ظهور دارد و وجود میخواهد
 بس سرد و اختیار دارد و در حساب درمی آیند خنکند
 در روز جنگ در صحای بدر رسول علیه السلام یک مشت
 یک بر سر کفار با شید و کفار را بیدار کرد و آیند
 الله تعالی فرمود که و ما رمیت اذ رمیت و کین

الفصل فی شکر و حمد

الفصل فی شکر و حمد
 بعد از کار

عکس

دری او درین ایت سر دور اثبات کرده شد
 عجب نبود که ذره دارا باشد هوای تاب مهر و نور خورشید
 ای درویش یعنی این بیت اختیار بعد و حق است
 بیا و او مقام و حال ^{فقط} کز انجا باز دانی اصل فطرت
 ای درویش اینجا خطاب با سائلست که پرسیده بود که چه سودا
 در سر این مشت خاکست میگوید ای ساکت بیا و او حال
 فطرت را که چه بودی و کجا بودی و برای چه آمدی و درین
 آمدن نیمه اقرار کردی اگر اینها را بدانی که فطرت چیست
 و آن سودا مقام فطرت مقامیست که مایه وجود و موجود است
 از مبداء فیاض نماز کردید و بپن ایتعداد و کشفی
 و قلوبی در آسمان حال ظاهر شد یک از ازل تا ابد

قول همین است
 سر زمان از حق بیاید است
 جوهر اعراض میگردید است
 پیاد او در مقام و حال فطرت
 کز انجا باز دانی اصل فطرت
 ای درویش میگوید چون موهو شدی
 بالقوه جامعیت بخود آوردی بودی و چون رجوع باصل نمودی میکنی باید که جمیع
 با بفعل نیز داشته باشی که اصل فطرت اینست
 است بر یکم از در کفایت
 که بودا فردا در آن ساعت بی گفت
 ای درویش یعنی مصنف از غایت اشکال در یک بیت دو سوال کرده است
 و موهو در مشنوی خود جواب گفته است و پیش از وی بر ممکنان مشهور
 و دو بیت اینست
 سر زمان از حق است می
 جوهر اعراض می گردید است
 آمدن شان از عدم باشد پس
 خود گفت حقیقت خود را شنید
 ان روی که

ان روی که خود بخود خود دید
 در آن روزی که کلهای سر شدند
 بدل قصه ایمان نوشتند
 ای درویش یعنی سیاه داشت که
 وجود از آن جامعیت دل خلل ایمان است و روح غل اسلام و نفس کفر و سر چه
 در افاق است در نفس انسانی داخل است بدین معنی نفس گرفته و اورد شده است
 یعنی در آن دم که نایه وجود موجودات متنازع گردید مشرف شدند بحجاب
 است بر یکم و عشرین ازین خطاب اظهار از عبدیت بود که کشنوی خود در دکل
 مایه این بی بیستی ایمان بود که در اول نوشتند
 اگر این نام را یک ده بخوانی
 هر آن جزئی که بخوانی بر آید
 یعنی اگر نام فطرت را چنانکه هست بخوانی همه چیز را چنانکه هست بر آید
 نشوی ای درویش یعنی میگوید که از حال فطرت اگر آگاه شوی که ترا اندر برای طلب آن
 و تفسیر حق آورده اند هر چه که مقصود است از بی دانی و ایت این را با پس

سینه ام را با شایسته ایان و حق تعالی

نوشته شده است که ما خلقت اجل و الاشیاء
 تو بستی عهد و عهد بندگی و شش و لی کردی بنا و ای فرا موش
 ای درویش یعنی پاید است که عهد و عهد عبارت از قاطع بی است و چون
 به تعلقات گرفتار شدی و سراموش کردی نسبتان غالب شد مانند
 در اسفل الین نهیات کلام حق بران کشتت منزل
 که او فرمود که کتابت و بدان عهد اول ای درویش یعنی اند تعالی سوال
 کرده که من پروردگار شما نیستم گفتند بی همین است عهد اول کلام حق همین است
 اگر تو دین حق را با غا ز درین جام توانی و برنش باز
 یعنی که ازل تراش در جمال حق ضیعت شد است کجب استعدا و قابلیت
 بالحق در اینجا که مرتبه خلقت و وجود ان فی کسیم توانی دید بعد از آن
 خود را مظهر افعال دانی و سر و یار صیت اذیت و لیکن اسرار

نحوای

علا ک دود
 همه کار همه کار

۴۱

نحوای ای درویش یعنی میگوید که اگر قبل از وجود باقی با خود آورده باشی رویت
 و مصرفت که آغاز عبارت از انست بالفضل که نیز انجام است رؤیت و معرفت
 حاصل میشود و در ماست ذکر رفته بود تنها ده یکم یکس را اند همد
 لیکن نباده جزو یکم بی تر پسند صفتش را بهی امروز اینجا
 که تا ذاتش توانی و به سر و بی یعنی صفات او را که حیات و علم
 و قدرت و ارادت و وسع و بهر و کمال است به بین و بدان درین تعیین انانی
 تا خود که قیامت کبری و اهل بر صفت اشیا شوک این حال بر نور روشن
 شود و توانی دیدن امروز اینجا وجود کمال است در مرتبه کمال جامعیت چنانکه
 فرموده اند هر که اینجا استثنای باشد
 باز مانند تا بد بیکا نشد یعنی هر که در وجود ان کامل
 شد هده با تمام صفات نیک و نامهربانیت دوره و عودات دوست

علا ک دود
 همه کار همه کار
 علی قله
 همه کار

ای درویش بیسی بهاید دانست که ام و ز و زدا گنا نیست از مقام جمل و سلوک
 و از مقام علم و کمال و سرگاه که به کمال رسیدن هفت ذات میکند از افعال
 و صفات در گذشته باشد و این معنی بخلاف علماء رسوم است چرا که
 ام روز ایشان دنیا را و فردا آخرت را میکنند و هرگاه که در دنیا
 و هفت ذات نگرفته است در دنیا چون کند که اندیام نظر که لا حسره
 و گرنه پنج ضایع مگردان. بر و بنیوش و تندی ز قسطن
 پس اگر هفت من تمام صفات در وجود انسان کامل نیاید و نه کینی
 پنج خود خراج مکن گزنی بمسای او هم توانی بود ای درویش ایست
 لا تندی ایست که آنک لا تندی من اجبه و کین اندیدی منی دنا
 و در و این ایست که ابوطالب عوی رسول بود و رسول را
 او نگاه می داشتند بود بعد از آن که پدر و مادر حضرت نبی کریم
 پیوسته بودند

۴۲ پیوسته بودند ابوطالب بیمار شد و سریب موت شد رسول مشرود بخدای ما
 ایان بیا و رو گو که خدا یکمیت جواب مشرود که تو یم منی فی شایدم بقول تو
 که دیدن نبی مشرود که اگر کله را بزرگ نکوبی بکوش من ایست بکوبی تا در
 جواب من کواه تو باشم او قبول نکرد نگاه از حضرت عزت خطاب آمد
 که یا نبی لا تندی من اجبه الایه و این کجست بالقه و بالفعل است و دیگر نکست
 قابل و غیر قابل است قیمت لعل جوری دآ
 چه نهی در دکان حشرده فروش مستقیم منید قشیل
 خدا بجا با ورت آنکه در توان اگر صد کوبی نقل و بر مان
 ای درویش بیسی کورما در زار را که میکنند و مصنف غیر قابل مراد داشته
 است و اگر مانا که بغیر مصنف او چیزی دیگر اثبات کند قبول نمی کند
 و انکار میکند یعنی آنکه کورما در زار را کوبند و در اصطلاح صوفیه ناقابل

و صاحب عقل معاش را نیز گویند و شیخ محمد قدس سره اینجا صریح کرده که
 اگر عقلست و گفته که کدام عقل معنی می کند کور مادر زاد را اسالوا ان یقولوا
 نمی کنند تا قابل نیز او را در اک نمی کنند و چند دلیل بر آن گویند
 سفید و شیر و سپر و کاسه نیز دو سی نباشد و سیاهی
 ای درویش درین بدت دویم اثبات نفی هم کنان میکند اگر اکمل و کامل
 و خدوب و سالک جمع شوند و او را دعوت کنند انکار کند و همه را یکی اند
 می کنند کور مادر زاد یک زک سیاه بی بین و معسرت او نسبت با وجود
 بچو کور مادر زاد است که کور مادر زاد بد حال
 گمانینا شود از اکمل کی معنی می کند کور مادر زاد بکل حال
 پنهانی شود تا قابل نیز تربیت اکمل کامل نمی شود چنان در علم و نادانست
 ای درویش معنی میگوید که کور مادر زاد را استاد سرکش فایض نیست
 و حله و ما

۴۲
 و چشم او بینا و روشن نمی شود معنی غیر قابل را معسرت اکمل و کامل
 فایض نیست و ارشاد نمی پذیرد خرد و از بدن احوال عقبی
 بچون کور مادر زاد معنی بیشتر گذشت که عقل کور مادر زاد
 است که احوال عقبی و مدارج و معارج از روح و عالم عاقبت و معانی و نشانی
 ای درویش معنی مصنف این جذبت را از برای عقل گفته آورده است
 و این را عقده و جانین میگویند معنی ایشان بچو که و کوری که بعد از خرد
 شده اند مثال و مانند در باب معسرت اند راه کم کرده اند و نمی دانند
 خدا را و عبارت از ایشان حکماء و مقدم اند و علماء رسوم
 و رای عقل و طوری دارند که بشناسد بدان اسرار پنهان
 معنی این نراد و عورت در دانستن اشیا یکی دور عقلست و آن است
 بحسب تربیت معنی و دلایل و قیاسات و طوری دیگر که سهل و رای

میگویند که مرتبه امارت واسطه جامعست و درین شیخ ابو سعید ابو الفیر
 علیه الرحمه از باطنی فرموده است
 ای نامه نخبه الهی که تو هستی و بی این نه حال شایه که نویسی
 بیرون ز تو بهیچ نسبت مرجع در عالم است
 سوال کدامین نقطه را نقطست اناطی چگونگی سر زده بود آن مزین
 بیستی اناطی کشف اسرار مطلق در شان تشبیه بیاید و نسبت
 که ساکن عبد را در نوع و سرب می باشد یکی را در قرب فزایش گویند
 و دیگر را قرب نوافل تفصیل هر دو در شرح لمعات آمده اما قرب
 فزایش که عبد آلت ادراک حق واقع شود و قرب نوافل آنکه حق
 آلت ادراک عبد باشد درین صورت منظور نبود آنکه اناطی می گفت
 حق گفت اناطی بزبان منصور بی یسوع و بیصر فوی نطق و بی میسر جواب
 اناطی گفتن

۴۵
 اناطی گفت امارت مطلق و از حق نیست تا که بر اناطی
 ای درویش معینی بیاید دانست حکایت منصور و اناطی را در ماستی ذکر
 رفته است در اینجا که تنها چون بوفت منزل افتاد
 در افهام خلایق مشکل افتاد همه در ذات عالم بهیچ منصور
 و خواهی مست کبر و خواه مخور مقصود شیخ است که همه در ذات
 عالم اناطی نیز نذا اما هر کس را قابلیت شنیدن این صدا و فهم این امر
 نیست درین تشبیه و تمایل اند دایم
 بیرون معنی می باشد قشایم اگر خواهی که بر تو گردد اسان
 و آن من شی را یک ره فرو خوان ای درویش معینی میگوید که این
 معنی که ذرات عالم همه اناطی میگویند بهیچ اهل بصیرت پوشیده نیست
 بسبب آنکه لا یتقوال الله غیر اسم الله است و لا یفعل الله غیر اسم و لا یری الله

غیر الله و لا یدکر الله و ما فی الوجود الی اسم و لیس فی الدارین عشیر اسم
 خود گفت حقیقت خود شنید ان روی خود نمود خود ندید
 چو کردی خویش را پنداری تو هم علاج و دار این دم براری
 ای درویش میگوید که تو جاهلی و عشیر قابل نمی شوی و اعتقاد نداری
 و نزد حقان بنامده است و کتب و کمال نکرده است و غمان خود را
 نزد بزرگی بسیار ده گانه که پند در کوشش نمکند و در حقیقت شکسته
 و اگر پیشش علاج بروی و اختیار بدستان بدی و از اسرار ایشان
 آگاه شوی هر آینه تو نیز بچو منصور این لفظ انا لحن را بگوئی و ندانی
 که چه میگوئی بر او پند پندارت از کوشش
 نداری و اصل القمار بنوش خطاب با ساکت ناماست
 میگوید که زعم توانست که و اسیبی و مخوامی که بچو منصور بر این صحر
 دم براری

دم براری پندار وستی را از کوشش جان بر او و نداری و اصل القمار بنوش
 من الملك اليوم لله الواحد القهار ای درویش معنی است که فدائی
 تعالی میگوید که من کان یهدی اعی و هو فی الاخرة اعی و یهدی دیگر نیز نوشته
 میشود و بر همین معنی است نما می اید از حق برد و امت
 چاکشی تو موقوف قیامت در او وادی ایمن که ناکاه
 در خشی گویدت انی انا ای درویش عسی این بیت
 در سلوک حکایت موسی و وادی ایمن و شجره انشین گفته شده است
 نه انکس را که اندر دل شک نیست یعین دان که پستی فیک نیست
 ای درویش معنی قال الله لی کل من علیها فان و یستی و هر یک ذوالجلال وجود مطلق است
 و الا کرام انانیت بود حق را سزاوار
 که هو غیب است و غایبیم پندار ای درویش معنی بیاید و است

سایه را میگوید که
 ندانم که تو
 قیامت کشته
 خواهد بود در وادی
 در وادی مع
 ناز شجره انشین
 وجود مطلق است
 انی انا عسی
 و بدین صبر
 که خواست
 وجود

که در انانیت شیخ اکبر تفسیر فرموده است انانیت الحقیقه
 بطریق الاضافه
 جناب حضرت حق داد و بی نیست
 در آن حضرت من و ما تو نیست
 من و ما تو و هست یک چیز
 ای درویش عیسی حضرت حق
 که در وحدت نباشد هیچ نیز
 ای درویش عیسی حضرت حق
 یکا یکی است و دوی در آن حضرت راه نیست و استغاث اضافات
 هر که فانی از خود شد خدا شد
 اما حق اندر و صوت و صدا شد
 ای درویش عیسی هر که یک پاک و صافی از ما سوا شد باقی
 ماند عیسی حق بر ایند بگوید انما حق
 شود با و ج باقی غیر پاک
 یکی کرد و سلوک و سیر ساک
 ای درویش عیسی هر گاه که بمرتبه وحدت برسد کثرت اعتباری
 ندارد که امور بشری است مرتفع شود و رسوم خلقت ما از و منک
 گردد

فهمیده است
 در این باب
 که در انانیت
 شیخ اکبر
 تفسیر فرموده
 است
 انانیت
 الحقیقه
 بطریق
 الاضافه
 جناب
 حضرت
 حق
 داد
 و
 بی
 نیست
 در
 آن
 حضرت
 من
 و
 ما
 تو
 نیست
 من
 و
 ما
 تو
 و
 هست
 یک
 چیز
 ای
 درویش
 عیسی
 حضرت
 حق
 که
 در
 وحدت
 نباشد
 هیچ
 نیز
 ای
 درویش
 عیسی
 حضرت
 حق
 یکا
 یکی
 است
 و
 دوی
 در
 آن
 حضرت
 راه
 نیست
 و
 استغاث
 اضافات
 هر
 که
 فانی
 از
 خود
 شد
 خدا
 شد
 اما
 حق
 اندر
 و
 صوت
 و
 صدا
 شد
 ای
 درویش
 عیسی
 هر
 که
 یک
 پاک
 و
 صافی
 از
 ما
 سوا
 شد
 باقی
 ماند
 عیسی
 حق
 بر
 ایند
 بگوید
 انما
 حق
 شود
 با
 و
 ج
 باقی
 غیر
 پاک
 یکی
 کرد
 و
 سلوک
 و
 سیر
 ساک
 ای
 درویش
 عیسی
 هر
 گاه
 که
 بمرتبه
 وحدت
 برسد
 کثرت
 اعتباری
 ندارد
 که
 امور
 بشری
 است
 مرتفع
 شود
 و
 رسوم
 خلقت
 ما
 از
 و
 منک
 گردد

ت مقام ذات انسان است و میان کفر و اسلام است و تفسیر
 در قرآن کفر بر دو وجه است کفر حقیقی و کفر باطل و کفر حقیقی است
 را که نمی پوشاند و باطل است که نمی حق را بخود پوشیدن است
 بهر سببی واجب شد که شریعت و طریقت و حقیقت را بجا
 بیاورد
 سیرم قال شیخ سلام الله علیه الطریقه سی السیره الحقیقه بان کلین الی الله
 و انما نزل و الترقی فی المقامات الحقیقه آثار و صفات عکس
 الفاعلک منک الایه قال الله تعالی ما من دابة الا هو
 من ذنبنا صیتهاد در جای دیگر رسول علیه السلام فی خبر ما
 شریعت اقوالی و الطریقت افعالی و الحقیقت حال
 باخلاق حمیده کثرت موصوف
 سلم و زهد و تقوی بود معروف همه با او ولی او زمین همه دور

۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳

بزیر قمار پیشتر میبندد و معنی میگوید که نمک با او نجیب کل است
 و افغای او سائل سوال کند که این ن او را یعنی ولی را نرا میر با ندر
 ۹۰ ولی چون باشد جواب میگویم که اینان بر پنج آمده است اول
 اکمل دوم کامل مولانا قدس سره بی فرمایند جزو در ویشند جمله
 جزو کل نباشد این چنین در ویش نیست بزیر قمار پیشتر مستور
 یعنی باید دانست که قمار جمع قمار است و قمار استعاره از دانه است
 تجلی ذات و بقیه از جهت احاطت که بصورت انسان است که نماز
 محل را فرود گرفته باشد و تجلی ذات نمک را فرود میگیرد اما وصفیات
 و افعال التجلی اول هو التجلی ذاتی و هی حضرت امدیه الی لا نفدت هو
 و لا رسم تمثیل
 کرش از پوست نداشتی که علم
 تبر که در پیرا سر منسز بادام
 ای در ویش یعنی میگوید که نایب
 بفر میبندد